

مرور

مروری بر «سورمه‌سرا»* از رامبد خانلری

نامه‌ای از قبرستان

فاطمه آزادی

● شکل معمایی مرگ و زندگی بعد از مرگ برای هرکس، به تفکرش از زندگی و مرگ بستگی دارد. مرگ و فقدان عزیزان هم تأثیرات عمیقی را بر روح و روان آدمی به‌جا می‌گذارد. تا جایی که برخی اوقات، افراد با قبول‌نکردن مرگ آنها و در گذشته زندگی‌کردن به‌دنبال راهی هستند تا واقعیت را نپذیرند. در واقع باور ذهنی هرکس نسبت به مرگ و نیستی انسان متفاوت است. شاید برای همین هم باشد که زندگان برای مواردی مثل سفر به دنیای مردگان و دیدار مجدد آنها و اطلاع از زندگی پس از مرگ، سر و دست می‌شکنند.

رمان «سورمه‌سرا»، این‌گونه شروع می‌شود: «شوان می‌گفت شب‌ها روی سقف می‌خوابد، درست مثل فحاش‌ها، او فقط اسم عجیب‌وغریبی نداشت. خودش هم بچه عجیب‌وغریبی بود. مادرش مرده بود و هر بار علت مرگ مادر را یک چیزی می‌گفت. یک مرتبه گفت سوزن خیاطی در پای مادرش رفته است و سوزن در بدن او پیشروی کرده و یک روزی مادرش سوزن را با خون بالا آورده و بیش از آن‌که او را به بیمارستان برساند تمام کرده است... دوست داشم روان را ببینم و بگویم حالا با این اتفاقی که برای من افتاده است حرفش را باور می‌کنم که مادرش دو سال بعد از مرگ برگشته است». داستان، از نامه‌ای سفر مردی به مکانی به همین نام است. او نامه‌ای را از زنش، «هدیه» دریافت می‌کند که سه سال پیش، بعد از مرگ دختر نوزادش، آبانه با قرص‌برنج دست به خودکشی زده است. نامه از سورمه‌سرا فرستاده شده و مهر سورمه‌سرا را خورده است. راوی با دریافت نامه، در نهایت راهی سورمه‌سرا می‌شود که در واقع قبرستانی است با مشخصات خاص خودش. او از ابتدای ورودش بوی کلاب را استشمام می‌کند و همواره صدای عزاداری زن‌هایی را می‌شنود که به شیوه‌ای خاص مشغول عزاداری هستند. انتخاب یک قبرستان برای روایت چنین داستانی باعث می‌شود که داستان رو به جلو حرکت کند. قبرستان و انتخاب زمان غروب تا انتهای شب و تاریکی و افرادی که مخاطب بین مرده‌ها می‌زند؛ در تردید باقی می‌ماند، رمان را به نقطه‌ای می‌رساند. مرد با دیدن فشارها و شنیدن حرف‌های این افراد سردرگم می‌شود که مرز بین مرگ و زندگی کدام است؟ نویسنده بادقت شخصیت‌ها را وارد رمان می‌کند. خواننده به‌تدریج با «غفور» و دخترش «اشرف» و «عزیز باغبون» و بقیه آشنا می‌شود. تا در نهایت به «آبانه» و «هدیه»، دختر و همسر راوی می‌رسد. هدیه نمی‌خواهد شوهرش را ببیند ولی به اصرار بقیه حاضر می‌شود که با شوهرش صحبت کند آن‌هم از پشت قالیچه‌ای که راوی حق ندارد آن را کنار بزند. هدیه صبرانه از شوهرش می‌خواهد که از سورمه‌سرا برود. در صفحات انتهایی رمان متوجه می‌شویم که این اتفاقات و سفر مرد به سورمه‌سرا در نتیجه یک شب به کما رفتنش بوده است. درواقع داستان از به‌کما رفتن راوی تا زمان به‌هوش آمدنش روایت می‌شود و در نهایت قبول مرگ هدیه و آبانه، یعنی برگشتن او به دنیای زندگن و ادامه زندگی زمینی. تشبیه مرده‌ها به درخت‌هایی که از توی قبرشان سر بیرون می‌آورند و بعد دوباره توی قبر می‌روند استعاره درخورد توجهی است برای زندگی پس از مرگ. رامبد خانلری، در «سورمه‌سرا»، صدردقت قطعی نیست. این نکته را در رفتار و گفتار شخصیت‌های داستان به‌روشنی می‌شود دید. دنیای سورمه‌سرا برای ذهن خواننده‌اش بعد از تمام‌کردن رمان، همچنان جذاب و سؤال‌برانگیز باقی می‌ماند. با این همه دنیای «سرمه‌سرا» و آدم‌هایش، برای‌مان ترسناک نیستند. یک دنیای خاص که بدمان نمی‌آید برای دیدن یا وجود نشانه‌هایی از عزیزان از دست‌رفته گاهی سری به آنجا بزنیم.

● **داستان «سورمه‌سرا» نوشته رامبد خانلری است که چندی‌پیش در مجموعه «نسخه خاکستری» («سمر») نشر بان به‌طور مشترک با نشر «آگه» منتشر شده است. «سورمه‌سرا» در دسته رمان‌های موسوم به «نسخه سیاه» یا «نسخه خاکستری» جای می‌گیرد که آن را ادبیات وحشت نیز می‌خوانند که از ژانرهای قدیمی ادبیات در جهان است و از دوران اساطیر و افسانه‌ها و نیز در فرهنگ عامه و فولکلور نیز سابقه دیرین داشته است.**



صفر تقی‌زاده

کتاب «با حافظ در آلاسکا»، نوشته زهره حاتمی است با مجموعه یازده داستان کوتاه و مقدمه نویسنده از انتشارات مروارید. نخستین بابت‌با خواننده از مطالعه کتاب این است که با چه نثر روان و شفافى روبه‌رو هستیم، نثری مثل آب روان حتی در مقدمه. این نثر در تمام داستان‌های کتاب جاری است. در داستان اول نویسنده که در آمریکاست تصمیم می‌گیرد همراه با توری به آلاسکا برود. راهنمای تور که مینی‌بوس را می‌راند در میمیدگی جاده نگه می‌دارد تا از قطاری که از کوه‌های ساحلی می‌گذرد، عکس بگیرند. قطار بر کمره دیواری سبز می‌لغزد و وارد تونلی می‌شود. «کریس»، راهنمای تور می‌گوید که این قطار صد سال پیش، هر روز هزاران جست‌وجوگر طلا را به معادن می‌برده و حالا هزاران توریست را برای بازدید به همان مسیر می‌برد. کریس جوانی است بیست و پنج، شش ساله و در معرفی خودش گفته است که شاعر است و از نیویورک به آلاسکا آمده. در میانه راه به کافه‌ای می‌روند. «سوزان» می‌گوید که سابقه این سالن به دوران ماجراجویی جویندگان طلا برمی‌گردد. اتاق‌های بالا به همان شکل صد سال پیش نگهداری شده است و یکی از موزه‌های پرترفار اینجاست. کریس شاعر بعدی را معرفی می‌کند. شاعری دیگر قطعه‌های کوتاه هایکوماندش را از روی کاغذی می‌خواند. برنامه شعرخوانی به پایان رسیده است. حالا دختری مشغول آوازخوانی است و یک نفر با گیتار او را همراهی می‌کند. «کریس سر میز می‌آید و می‌خواهد نظر مرا درباره برنامه بداند که می‌گویم: من هم می‌خواهم برای این جمع شعری به فارسی بخوانم. کریس با ناباوری نگاه می‌کند.

- آنجا بشت می‌گرفی؟

- می‌گویم بله، پس کجا؟

- ولی برنامه شعرخوانی تمام شده... می‌بینی که...

- می‌گویم بله می‌بینم ولی هر وقت که خودت فکر کنی فرصت مناسب است خیرم کن.

گروه دیگری برای اجرای برنامه می‌آیند. این‌بار موسیقی ملایم‌تر است. به سوزان می‌گویم که می‌خواهم بروم و شعری به زبان فارسی بخوانم. همان نگاه تعجب‌آمیز کریس را به من می‌اندازد و فقط می‌گوید: Wow. می‌گویم دقیقاً. و درمی‌یابم در نیمه تاریک سالن، سایه ثابت گارسنی را می‌بینم

معرفی «با حافظ در آلاسکا»، نوشته زهره حاتمی

کتاب اوهام

که بی حرکت ایستاده و سرش به سوی من کج شده است.
- گفتم که بسوی زلفت گمراه عالمم کرد/د گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
سوزان و دوستانش و بیشتر کسانی که ته سالن هستند سریا ایستاده‌اند. حرکتی نیست.
- گفتم خوشا هوایی کز باغ خلد خیزد/ گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
کریس را می‌بینم که به پیشخوان تکیه داده و به من نگاه می‌کند.
- گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد/ گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید
حالا سالن یک پارچه سکوت است و سکون.
- گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد / گفتا خموش حافظ که این غصه هم سرآید
نفسی تازه می‌کنم. صبر می‌کنم. سکوت همچنان ادامه دارد و مجبورم که پایان شعر را اعلام کنم.

That's it

می‌ایستم تا صدای کف‌زدن آرام بگیرد. به طرف میزم که برمی‌گردم مجبور می‌شوم قدم‌به‌قدم به مهربانی دست‌ها و آغوش‌ها پاسخ دهم. آن‌چه می‌شنوم کلام آشنایی است. کسی از حسن اتصال به خاطره‌ای دور و فراموش‌شده می‌گوید. سوزان می‌گوید که به ترجمه نیازی نبود. کریس از دور کلاهش را برآیم برمی‌دارد. سالن نه در هیاهو که در زمزمه‌های هماهنگ پوشیده شده است. ساعتی بعد، پیاده به‌سوی خوالگاه برمی‌گردم؛ آینه زمین بر گنبد مینایی باریده بود وقتی من و همسفرانم درست در لحظه تحویل شب قطبی به روشنایی صبح، عزم صلح کردیم زیر سقف یک کافه.

زهره حاتمی خط خوشی دارد و صدای گرمی که می‌توان او را صدایشه نامید. چند داستان بعدی او در کتاب، داستان‌هایی است که بیشتر مایخولیایی‌اند و اوهام‌وار در بیمارستان‌هایی با پرستاران و سرپرستارانی که در خواب و بیداری با مریض‌ها سروکار دارند. می‌رسیم به داستان «سهراب» که طولانی‌ترین داستان است در نوزده صفحه که خود یک شاهکار است. داستان این‌گونه آغاز می‌شود: «صبح به صبح تا شاطرعباس از دور چشمش به دخترآقا می‌افتاد یک نصفه سنگ کج‌دی برشته آماده می‌کرد و از همان پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.

پشت دخل خم می‌شد و می‌داد دست او.